

زبان مادری و کیستی ملی

36. ایران: سرگذشت یک کیستی پیرومند*

پیش از پرداختن به سخنرانی ارزشمند پروفیسور گرادو نیولی با نام "ایران: یک کیستی پیرومند" جای آن دارد که نگاهی دوباره بر سنگنبشته شاپور یکم، پسر اردشیر بابکان در "کعبه زرتشت" داشته باشیم؛ شاپور خود را در این سنگنبشته شاهنشاه ایران و انیران، و فرمانروای ایرانشهر می خواند. واژه "ایران" که امروز نام کشور ما است، در این نوشته نگاه به مردم دارد، و نه به سرزمینهای ایرانی. به دیگر سخن هم "ایران" و هم "انیران" بکار رفته در این نوشته را باید بگونه "ایران" و "انیران" خواند که برگردان پارسی آن "ایرانیان" و "انیرانیان" خواهد شد. "ایر" در اینجا ترانویشت پهلوی واژه "آریا" است، چنانکه این واژه در همین سنگنبشته سه زبانه در زبان یونانی "آریانیان" آمده است. نام سرزمینی که شاپور خود را فرمانروای آن می خواند، "ایرانشهر" است، که این خود ترانویشت پهلوی واژه پارسی کهن "آریانام خشنره" یا کشور آریانیان است. بدینگونه اگر این انگاشت را در باره درونمایه کهن واژه "ایران" بروزگار شاپور ساسانی بپذیریم، خواهیم دید که او خود را از یک سو "ایرانشهر خدای" یا ایرانشهر-خدای می نامد (فرمانروای ایرانشهر، خدای در واژگان دیگری چون کدخدا و ناخدا نیز به معنی فرمانروا است، و نه آفریدگار)، و از دیگر سو شاهنشاه "ایر"ها و "نایر"ها (1). شاید این سخن نگاه به گوناگونی مردمان آروز ایران داشته باشد که همچون امروز از تیره ها و نژادهای گوناگون بودند و به زبانهای گوناگون سخن می گفتند. بدینگونه واژه ایران، که امروز نام کشور ما است، از "ایران" (ایران) نوشته شاپور نیامده و ساده شده واژه "ایرانشهر" در همان نوشته است. گفتنی است که درست بمانند زبان یونانی، که در آن "پولیتیک" (سیاست) و "پولیس" (شهر) از یک ریشه اند، در زبان پارسی نیز واژگان "شاه" و "شهر" (2) هم‌ریشه اند. پس می توان به این سخن رسید که اندیشه سیاسی ساسانیان در نگاهشان به ایران، گونه ای باستانی از انگاشت "دولت-ملت" بوده است، که در آن "ایر"ها و "نایر"ها بروی هم همان ملت، و "ایرانشهر" همان کشور است. با جای گرفتن واژه "شاهنشاه" (نیروی سیاسی/دولت) در کنار این دو، سه گانه ای پدید می آید که در برداشت مدرن نیز شالوده یک ملت را می سازد: «گروههای انسانی با ویژگیهای همگون مانند نژاد، زبان، دین، فرهنگ و تاریخ، که در چارچوب مرزهای سرزمینشان از قدرت سیاسی برخوردارند» (دانشنامه بروکهاوس).

روز 29 آوریل 2003 و به بهانه گشایش بخش ایرانشناسی فرهنگستان دانش اتریش (3)، پروفیسور گرادو نیولی استاد برجسته ایرانشناسی سخنانی در باره کیستی ایرانی در گذر تاریخ بر زبان راند، که برگردان بخشهایی از آن چنین است:

«بیگمان نام "ایران" یکی از بزرگترین فرهنگهای جهان را در هر زمینه ای بیاد ما می آورد: در هنر؛ جهان باستان، سده های میانه و هنر مدرن، در تاریخ؛ بویژه بخش باستانی آن، در فلسفه و دین؛ هم پیش و هم پس از برآمدن اسلام، در ادبیات و گسترش یک زبان - پارسی نو - که در آسیا به ابزار یک باور جهانی فرا رست. [...] شهرآئینی ایرانی همیشه در بخش بزرگی از آسیا فرمانروایی آشکار داشته و تاروپود یک احساس ژرف از کیستی ملی را ساخته است، که بیش از هر چیز ریشه در بنیانهای فرهنگی دارد. می خواهم بر روی این بنیانهای فرهنگی درنگ کنم، تا نشان دهم چگونه ایران - شاید بهتر باشد بگویم- ایرانگرایی (ایرانیسم) نمونه ای استاندانه از یک کیستی ملی را به نیروی ارزشهای فرهنگی خود در درازای سده ها چنان به انجام رسانیده، که هم ایلامیان و هم ترکان و مغولان، خویشی را در آن بازیافته اند.

من از ایلامیان بی هوته نمونه نیاوردم؛ بدون پژوهشهای پیوسته و ویژه در این باره، هیچکس نمی تواند بگوید پیوند میان دو گوهر نژادی شاهنشاهی هخامنشی - گوهر ایلامی و گوهر پارسی - برآستی چگونه بوده است. نه پژوهشهای نامشنااسانه (4) همکار گرامی ما رودیگر اشمیت و نه پژوهشهای زبانشناسانه و تبارشناسانه در باره "دیگرزبانی" (5) پارسی باستان، یا در باره "چندزبانگی" ایران هخامنشی، برای یافتن پاسخی به این پرسش بسنده نبوده اند».

نیولی بر آن است که پدیده های فراوانی چه از راه تراوانی فرهنگی و چه از راه آمیختگی نژادی از فرهنگهای میانرودان و ایلام به درون فرهنگ پارسیان راه یافته بودند. او اندازه آمیختگی نژادی را بسیار بزرگتر از آمیختگی فرهنگی می داند و بر آن است که برای شناخت بهتر پدیده "هخامنشی" باید نگرگاه هندوژرمانی را که به نادرست "زبان" را گوهر بنیادین این پدیده می داند، بکنار نهیم و این امپراتوری دوپست و اندی ساله را از نگرگاه دیگری واکاوی کنیم که در آن بر گوناگونی بافتارهای فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی ارج بیشتری نهاده شود.

«در جایگاه یک آرمان سیاسی باید "ایران" را ستون بنیادین پروپاگاندا سیاسی ساسانیان در دهه دوم سده سوم بشمار آورد. با این همه اگر چه پیش از اردشیر یکم (240-224 پ. م) نشانی از این آرمان نیست، ولی پیشینه تباری و دینی آن بسیار کهنتر است. با اینکه واژه "ایرانشهر" برگرفته از "آریانام خشنره" پارسی باستان است، ولی می توانیم بگوئیم که این واژه پیش از ساسانیان هیچگاه یک آرمان سیاسی نبوده است».

نیولی سپس به کاربردهای گوناگون واژه "آریا" بروزگار هخامنشیان می پردازد و با نگاه به نوشته های ارمنی و یونانی و هخامنشی آنها دارای درونمایه های دینی، نژادی، تباری و سرزمینی می داند. برای نمونه در سنگنبشته های سه زبانه داریوش، هم از خدای آریانیان (اهورامزدا) سخن می رود، هم از زبان آریائی، هم از دبیره آریائی و هم از سرزمین آریا، که گستره میان پارت و هند (افغانستان و بخشهایی از پاکستان امروزی) است. او همچنین برای نشان دادن گستره فرا-مرزی فرهنگ هخامنشیان، کانیشکا پادشاه کوشان را نمونه می آورد که زبانش را در سنگنبشته های ریاطک (در استان سمنگان افغانستان) "آریائی" می خواند. او همچنین بر آن است که اشکانیان با پذیرش گام بگام مرده ریگ هخامنشیان به باز سازی آرمان ایرانی دست یازیدند و از فرهنگ و زبان یونانی دوری جستند. او این پدیده را "باز-زیستی ایرانی" می نامد (6).

«واژه آریا بگفته ویلهلم گایگر یک قرنام برای همه تیره ها بوده است و در ایران همان درونمایه ای را داشته است که "هلاس" (7) در میان یونانیان. ما می توانیم در همسنجی با "یونان-مندی"، واژگانی چون "آریا-مندی" یا "ایران-مندی" پدید آوریم، همانگونه که هرودوت از "هلنیکن" سخن می گوید. تا پایان فرمانروایی پارتها می توان تنها "پیشزمینه" آرمان ایرانی را با دشواریهایی چند بازسازی کرد. تاریخ راستین این آرمان، تا جایی که به فرهنگ و شهرآئینی ایرانی از پیدایش آن تا زمان ما بازمی گردد، بروزگار ساسانیان آغاز می شود».

نیولی بر آن است که انگاشت یک "شاهنشاهی ایرانی" و یک "ملت ایرانی" ریشه در پدیده شگفت انگیز و پیچیده "آفرینش یک پیشینه" دارد، در همان پدیده ای که بارها در این جستار بنام "پیشینه سازی" بررسی شده است. در چنین پیشینه ای بود که آماجهای دربار با آماجهای باورمندان نوزرتشتی که در آن روزگار دست اندر کار ساختاریختی به آئین خود بودند، در هم آمیختند؛ راهبرد سیاسی می بایست از شایستگی و ساختارمندی برخوردار می شد. نیولی این پدیده را با روند و گرایش جهان آروز همخوان

می داند و در دنباله سخنانش از روم باستان نمونه می آورد و همزمان ایران ساسانی را با گرایش ناسیونالیستی فرمانروایان آن به آئینهای کهن، برترین نمونه آن می شناسد.

«در ایران روند یگانه ای در زمینه فرهنگ و سیاست آغاز شد، که با پروپاگاند ساسانیان همخوانی همه سویه داشت. بازگشت به ریشه های هخامنشی، همسان-پنداری با دودمان کیانی و بال و پر دادن به یک سنت نوین که از سوی ایرانیان، که پشتیبان ساسانیان بودند، پذیرفته می شد. بخش دیگری از این پدیده همانا بنیانگذاری یک سنت توشتراری دینی بود، که پس از بازنگری و بررسی نوشته های زرتشتی، بگونه ای گزینشی انجام می گرفت [...] این دگرگونیهایی ژرف سیاسی، دینی و اجتماعی با برآمدن ساسانیان به پیدایش یک آرمان انجامیدند: آرمان "ایرانشهر" یا همان شاهنشاهی آریائی و مزدائی، که ریشه های آن در گذشته ای دوردست جای گرفته بودند».

«بدینسان جهانیابی سیاسی-دینی ساسانیان از یکسو ریشه در آئین زرتشتی داشت - در اوستا و مؤیدان و هیریدان -، و از دیگر سو در پیشینه هخامنشی. اگر سخن پروفیسور یارشاطر در باره ناآگاهی یا کم آگاهی ساسانیان از هخامنشیان درست باشد، این نیز به همان اندازه درست است که اردشیر یکم و جانشینش سنگنبشته های خود را بیگمان از سر تصادف در نزدیکی ویرانه های تخت جمشید بیادگار نگذاشته اند و شاپور یکم هنگامی که نیاگان خود را برمی شمرد، کسی جز هخامنشیان و یا کیانیان (که به نادرست آنان را با هخامنشیان یکسان می گیرد) در نگر ندارد. این مرده ریگ دوگانه بدانجا انجامید، که جهانیابی فرمانروایان ساسانی بر دو پایه "شاهنشاهی" و "دین" استوار شود. بیگمان شاهنشاهی و جامعه دینی دو پایه بنیادین ایرانی ساسانی بوده اند.

[...] پس از فروپاشی شاهنشاهی ساسانی واژه "ایران" در نوشتارهای دولتی و کتابهای تاریخ و جغرافیا میدان را به "العجم" و "الفرس" واگذار کرد. چند سده دیگر می بایست سپری می شد، تا واژه ایران در جایگاه یک قنوازه سیاسی بروزگار ایلخانیان و دیرتر صفویان بکار گرفته شود. اگرچه فرمانروایی تازیان و مسلمان کردن مردم این واژه را از درونمایه کهن خود تهی کرده بود، ولی آرمان "ایران" هرگز کم نشد، بلکه در جایگاه یک مرده ریگ فرهنگی زنده ماند تا هنگامی که دوباره جایگاه راستینش را بازیافت. برآستی نیز پیش از آنکه ایرانیان به اسلام بگروند، یک فرهنگ ملی پیشاپیش ساخته شده بود. درآمیختن ایرانیان در "امت اسلامی" توانست ایرانیان را از کیستی فرهنگی خود تهی کند. این یک ویژگی برجسته تاریخ ایران است: فرهنگ ایرانی با شکست دینی ایرانیان پایان نگرفت، این فرهنگ پشتوانه خود را تنها در آتشکده های زرتشتی نمی جست و "گوهر شاهی" نیز بخش بزرگی از آن بود، و درست همین "گوهر شاهی" بود که در ژرفنای ساختارهای حکومتی ریشه دوانده بود و در خودآگاه خاندانهای بزرگ و بخشهای توانگر جامعه ایران جای گرفته بود. سرنوشت فرهنگهای ملی دیگر (مانند سوریه و مصر) از گونه ای دیگر بود: از آنجایی که آنها در درون امپراتوری روم پای گرفته بودند، پشتیبان دیگری جز دین نداشتند. شکست و نابودی کلیسای سوری و مصری (قبطی) با فروپاشی فرهنگهای ملی آنان، که مسیحیت سوری و قبطی خود را در آنها نمایان می کرد، یکسان بود.

بروزگار صفویان بمانند روزگار ساسانیان فرهنگی پدید آمد که در پیوند تنگتنگ با دولت ملی نوین بود. با این همه پژوهشهای نوین سخن از نقش سازنده مغولان در پیدایش کیستی ملی ایرانی می زنند (8). بدینگونه می توان از یک پیوستگی، از روزگار مغولان و صفویان تا زمانه قاجاریان و پهلویها سخن گفت. بازتاب مرده ریگ مغولان بر کیستی ملی ایرانی برآستی سترگ بود، و شایسته است که در همین پیوند سخن پروفیسور فراگیر برجسته شود، که قاجاریان، که بروزگار آنان کیستی ایرانی در زمینه فرهنگی دستخوش یک نوزائی شد، اگرچه خود ترکنژاد بودند، افسانه هایی بر ساختند که پیشینه دودمان آنان را به هولاکو (مغول) می رساند.

ولی انگاشت پیوستگی بی میانجی صفویان به ساسانیان را تا جایی که به نگاهبانی از آرمان ایرانی بازمی گردد، نمی توان بی چون و چرا پذیرفت. از همین رو باید بر این نکته انگاشت گذاشت، که گروههای نژادی "ناایرانی" بگونه ای سرنوشت ساز در استوارکردن این آرمان دست داشته اند. این نشانه آشکاری از شیفتگی بی مانند فرهنگهای همسایه در برابر شهرآئینی ایرانی است، چه در درون ایران، و چه بیرون از آن».

«به گمانم توانستم در این گفتار نشان دهم که در جستجوی آرمان ایرانی در جایگاه یک قنوازه فرهنگی، می توان حتی دو و نیم هزاره بازپس رفت. پیدائی این کیستی بدور از یک پیوستگی نژادی بوده است، (چیزی که در این زمان دراز به هر روی شدنی نمی بود). در این روند می توان گسستگیهای ژرفی را یافت، نخستین گسست پیامد یورش اسکندر و فرمانروائی شاهان یونانی-مقدونی بود. گسست دوم افتادن ایران بدست عربان بود. تا جایی که به گوهر بنیادین "بازسازی" ایران - یا کیستی سیاسی ایرانی - از دیدگاه من بازمی گردد، نباید از یاد برد که این نوسازی بدست مغولان هنوز شامانیست یا بودائی مانند ایلخانیان، یا فرمانروایان ترکیزان، مانند صفویان که به هر روی از "کناره" ایران برخاسته بودند انجام یافت. بروزگار آنان، پیش از شاه عباس یکم (1588-1629) تبریز بجای تخت جمشید و اصفهان در راستای نوسازی و بازسازی ایران می درخشید و می شکفت. از همین رو بود که فرمانروایان ترکمان قره قویونلو و آق قویونلو با گشودن و فروگرفتن تبریز یعنی "دارالسلطنه" - چنانکه دیرتر قزوین و اصفهان بدین جایگاه فرارستند - خود را پادشاه ایران و خسروی ایران می خواندند. شاه اسماعیل نیز پس از آنان کاری جز این نکرد، پس از آنکه قزلباشان ترک پایتخت را گشودند، شاه اسماعیل نیز بمانند اوزون حسن فرمانروای آق قویونلوها خود را "پادشاه ایران" نامید. سرانجام همگان در راه بازسازی کیستی فرهنگی و سیاسی "سرزمین آریائی" در فرآیند هزاران ساله اش، و در شکوفائی و بازسازی چندلایه و کمابیش باستان سیتایانه آن در همه دوره های گوناگون تاریخی که سرگذشت این سرزمین زیبا و سربلند را چنین یگانه می سازند، بی نگاهی به نژاد، دین، و پیوندهای خونی، از جان مایه گذاشتند. سرزمینی با یک شهرآئینی ویژه، که شاید بهتر از هر تمدن دیگری توانسته است نمونه های پذیرش فرهنگی و فراوری بومی آن را بمان نشان دهد».

نیولی کیستی ایرانی را از آنرو "پیروزمند" می خواند، که توانسته است هسته بنیادین خود را در گذر سده ها از گزند آسیبهای درونی و بیرونی بدور دارد. برآستی نیز اگر از این دیدگاه به پیرامون خود بنگریم، خواهیم دید که "کیستی ملی" بیشتر کشورها و ملت های جهان بر ساخته و پیامد رخدادهای سیاسی سده بیستم است. برای نمونه اگر فرانسه و انگلستان پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی سرزمینهای عربی آن را بر پایه مرزبندیهای دیگری میان خود بخش می کردند، ما امروزه با "ملت ها" و "کشور" های دیگری روبرو بودیم. این بی ریشگی ملی در برخی از این کشورها مانند عربستان سعودی تا بدانجا پیش می رود که این کشور نام خود را نیز وامدار خاندانی است که بر آن فرمان می راند! یا اگر کشور جاپنشین امپراتوری عثمانی خود را همچنان "دولتی عالیه ای عثمانیه" می خواند، امروزه هیچگاه که کشوری بنام "ترکیه" و ملتی بنام "ملت ترک" روبرو نبودیم. در باره ایران ولی چنین نیست، "ایران" در سده های پیش از اسلام در پیوند با یک ملت و یک کشور بکار می رفت و پس از آمدن مسلمانان در پیوند با یک آرمان؛ "آرمان ایرانشهری". از همین رو است که ما این واژه را چه در خداینامه های پیش از اسلام و چه در شاهنامه ها و دیگر سروده های جامه سرایان پس از اسلام در جایگاه یک فرنام برای نامیدن این مرزو بوم و مردمان آن می یابیم.

بدینگونه ما ایرانیان یکی از انگشت شمار ملت‌هایی هستیم که ناممان و نام سرزمینمان دارای یک شناسنامه نوشته شده تاریخی است. شاپور ساسانی در سنگنبشته کعبه زرتشت نه تنها نام خود، که نام ایران را نیز جاودانه کرده است.

نیولی بر یک نکته بنیادین دیگر نیز انگشت گذاشته است. او راز دیگر پیروزمندی کیستی ایرانی را در این می بیند که ایرانیان زرتشتی، کیستی ملی خود را جدا از کیستی دینی شان می دیدند و از این رو با وانهادن دین، کیستی خود را وانهادند. در جاییکه آسوریان و کلدانیان و قبطیان از آنجا که در کیستی خود را بر پایه دین مسیح استوار کرده بودند، با گرویدن به اسلام زبان خود را نیز فروهشتند و "عرب" شدند. برای این ملت‌های نامبرده از دست دادن دین "ملی" برابر بود با رنگ باختن کیستی ملی شان و تنها کسانی از آنان که بر دین نیاکان خود (بخوان دین ملی) پای فشردند، توانستند کیستی خود را نیز نگاهبان باشند. زبان قبطی تنها در کلیسای قبطی زنده مانده است (مسیحیان قبطی مصر در کلیسا به زبان قبطی نیایش می کنند). همچنین از سده‌هازار یا میلیونها آسوری که پیش از اسلام در استان ایرانی آسورستان و در استان رومی آسیریا میزیستند، تنها همان چند ده هزار تنی که مسیحی ماندند، توانستند کیستی آسوری خود را از گزند عرب شدن نگاهدارند. سرگذشت کلدانیان (که بازماندگان کلدانیان کهن و بابلیان هستند) نیز از همین دست است. بدیگر سخن کیستی آسوری و قبطی و کلدانی، هم امروز نیز با دین مسیح شناخته می شود، اگر ما از یک آسوری که به اسلام گرویده است سخن بگوییم، او را نه "آسوری مسلمان" که "آسوری مسلمان شده" می نامیم، زیرا که کیستی آسوری در کنار (و یا شاید بیش از) زبان، بر کیستی مسیحی استوار است. در ایران ولی چنین نبود، با اینکه شمار زرتشتیان در کشور هفتاد میلیونی ایران به سختی به پنجاه هزار تن می رسد، ولی زبان پارسی زبان مادری بیش از نیمی از مردم ایران، و زبان دیوانی این کشور از هزار سال پیش تا کنون است. به باژگونه دیگر ملت‌ها، ایرانیان اگر چه اسلام آوردند، ولی عرب نشدند.

و پایان سخن اینکه نیولی با آوردن نمونه های ایلخانیان (مغول)، آق قویونلوها، قره قویونلوها و صفویان (ترک‌زبان) به نیکی نشان می دهد که این کیستی ژرف و ریشه دار بر پایه های نژادی استوار نبوده و همانگونه که رفت یک آرمان سیاسی، بر پایه یک پشتوانه سترگ فرهنگی بوده است. با این نگاه دیگر جای شگفتی نیست که ریشه های نوزائی ملی چهارم ایرانزمین در سرزمینهای آنسوی ارس باشد. همان انگیزه ای که فرمانروایان ایلخانی تا صفوی را بسوی ایرانگرایی کشاند، اندیشمندان ترک‌زبان آنسوی ارس را نیز در میانه سده نوزدهم به نوسازی و ساختارمند کردن ناسیونالیسم ایرانی واداشت، این پدر ناسیونالیسم ایرانی - میرزا فتحعلی آخوندزاده - بود که از یک سو دست به آفرینشهای شگرف ادبی در زبان مادریش (ترکی آذربایجانی) (9) میزد و از دیگر سو برای رهاییدن میهن از جنگال واپسماندگی و خودکامگی، در آتش فروزان ایرانگرایی و بازسازی کیستی کهن ایرانیان می دمید. اگر همه نمونه های دیگر را نیز نادیده بگیریم، تنها نمونه آخوندزاده برای درستی سخن نیولی بسنده است؛

کیستی ایرانی، برآستی یک کیستی پیروزمند است.

دنباله دارد ...

[بخشهای پیشین در تاریخار همسکان](#)

خداوند دروغ، دشمن و خشکسالی را از ایران زمین بدور دارد

مزدک بامدادان

mbamdadan.blogspot.com

(* Iran: Geschichte einer erfolgreichen Identität

گزارده نیولی در ششم دسامبر سال 1937 در رم زاده شد. او از سال 1968 تا 1993 استاد کرسی ایران شناسی در دانشگاه خاورشناسی ناپل بود و سپس به دانشگاه لاساپیتزای رم رفت و استاد کرسی «تاریخ دین در ایران و آسیای میانه» شد. او از سال 1979 تا به امروز رئیس بنیاد ایتالیایی "آفریقا و خاور" است. شناخته شده ترین کتابهای او در زیر آمده است:
سنگنبشته های پارسی- یهودی غور (افغانستان) (1964)، به ایتالیایی؛ پژوهش های تاریخی در باره سیستان باستان (1967)، به ایتالیایی؛ جا و زمان زرتشت (1980)، به انگلیسی؛ از زردشت تا مانی (1985)، به زبان فرانسه؛ مفهوم ایران (1989)، به انگلیسی؛ فهرست سنگنبشته های عربی جنوبی (1993)، به ایتالیایی؛ ایران به عنوان مفهومی دینی در مزدآپرستی (1993)، به آلمانی؛ زردشت در تاریخ (2000)، به انگلیسی.

1. در شاهنامه نیز ایران گاه در معنی سرزمینی و گاه در معنی "مردمان ایران" بکار رفته است. برای نمونه:
«شومر پیش او چو فرستادگان / نگویم، به ایران و آزادگان»، که در اینجا فرستادگان و آزادگان جمع هستند و به پیروی از آنان ایران نیز باید جمع "ایر" باشد، ایر+ان. در اینباره بنگرید به "معنی دیگری از ایران و ایرانیان در شاهنامه" جلال خالقی مطلق
<http://www.farhangiran.com/content/view/1636>

2. Xšayaθa, Xšaθra

3. Institut für Iranistik der Österreichischen Akademie der Wissenschaften

4. Onomastic

5. Alloglossy

6. Iranian revival

7. Hellas

8. در اینباره بنگرید به:

Dorothea Krawulski: Das Reich der Ilhane. Eine topographisch-historische Studie

9. نمونه آخوندزاده به روشنی نشان می دهد که میان ارج نهادن به زبان مادری و پاسداشت کیستی ملی نه تنها هیچگونه ناسازگاری در میان نیست، که این دو می توانند در یک راستا و در پی رسیدن به یک آماج باشند.